www.shahrvand-newspaper.ir | ایمیل صفحه شهرونگ: shahrvang@gmail.com | نشانی اینستاگرام شهرونگ: instagram.com/shahrvang1

صفحه روزانه طنز و کارتون | شماره پانصدودوم

شهرونگ

پیر را گفتم: به ما شد عرصه تنگ
جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

توی دنیای پر از اندوه و جنگ
خنده کرد و داد پاسخ: «شهرونگ»

|احمدرضا کاظمی|

هدیه میلیاردی شهرداری به بهاره افشاری به مناسبت تولدش

الکسیس سانچز: منم بیام ایران فوتبال بازی کنم انقدر پولش نمیشه

- مجری رونمایی: تولد افشاری جونه، این کادو از کدومتونه؟
- مردم: داداش، یه مستند بره بیاد، ۶ میلیارد در میاد؟
- معاون شهرداری: اگه از فیلم اسب سردار حمایت نکنیم پس از چی حمایت کنیم؟
- اسب سردار: خدایاااااا... بسه دیگه
- مومیایی: الآن نون تو مستنده

#خدایا_ما_رو_اسب_کن #حاتم_طایی_شدن_آسان_بود #شهرونگ

تماشاخانه

|نازنین جمشیدی| کارتونیست| nana.jamshidi@gmail.com

خوراک دام خود را از ما بخواهید... دارای تأییده بهداشتی... از آب گذشته... همه دام‌های خارجی از همین استفاده می‌کنند... با ارسال عدد ۱ به شماره ۳۰۰۰۹۹۶۷۳...

...تخمه آفتاب گردان شهرونگ، همه بیکاری‌های شما... شما که بیکارین یه دونه تخمه هم بشکنید که کمتر از سال بیکاری داشته باشید... در طعم‌های هلو نعناع...

...یه؟! آیا احساس بانمکی می‌کنید؟ آیا شوخی‌های شما در حاشیه زبانزد است؟ اگر فکر طنزنویسی در مطبوعات را به عنوان شغل دارید از همین لحظه پشیمان شوید و دنبال کار دیگری باشید

گمشدگان

مرحوم شدن در محل توقف‌ممنوع!

شهرام شهیدی
طنزنویس
shahraam_shahidi@yahoo.com

ستون‌نویس مطبوعات مثل مستاجر است. تا می‌خواهد روز جمعه استراحت کند، یادش می‌آید کرایه‌اش را نداده و باید هرجور شده مطلب شنبه را برساند، آن هم در روزی که زنده‌یاد عباس امیرانتظام را تشییع کرده و به خاک می‌سپرند. ماجرای امیرانتظام نشان می‌دهد زنده‌ماندن ربطی به نفس کشیدن آدمی ندارد. یک نفر می‌تواند نفس بکشد، اما نمی‌شود گفت او زنده است. یا عکس آن؛ ممکن است یک نفر دیگر، نفس نکشد اما خود حالاحالاها بین مردم زنده بماند. همیشه همین‌طور است. آخر همان می‌شود که فکر می‌کنی نمی‌شود؛ مثلا کی فکر می‌کرد خدابیامرز هادی نوروزی چند سال بعد از فوتش به علت بدهی مالیاتی ممنوع‌الخروج بشود؟ خب، این پیگیری مستمر دستگاه‌های ذیربط باعث می‌شود آدمی در این کشور امیدش را از دست ندهد و فکر کند بالاخره، حتی شده ۱۷۰ سال بعد، این محمود خاوری هم گذرش به دباغخانه بیفتد. بحث ممنوع‌الخروجی هادی نوروزی که مطرح شد یاد خاطره شیرینی افتادم. روزی در تحریریه گل‌آقا نشسته بودیم. یکی گفت در یکی از کشورهای آمریکای لاتین برای فرد مرحومی قبض جریمه رانندگی آمده دم خانه. خدا رحمت کند عمران صلاحی را؛ لبخندی زد و گفت لابد جرمش این بوده که در محل توقف‌ممنوع مرحوم شده.

خب، اتفاقا ایستادن و مرحوم شدن در محل توقف‌ممنوع، جرم بزرگی است. آدم باید موقعیت‌شناس باشد و بداند کی و کجا باید چه کند؛ مثلا یکی از مقامات چند وقت پیش گفته بود: «اصولا با آزادی بی‌قید و شرط مواد مخدر مخالفم، ولی برای آن بخش از جامعه که اعتیاد دارند و اعتیادشان از نظر پزشکی تایید شده موافقم.» این چه ربطی به موضوع زمان و مکان مناسب داشت؟ ربطش این بود که عزیزی در زمان مناسب در محلی که این مقام چنین حرفی را زده بود، حضور داشت؛ در ادامه حرف آن مقام گفت: «آخ‌جون. من هم اصولا با آزادی بی‌قید و شرط اختلاس مخالفم، ولی برای آن بخش از جامعه که به اختلاس عادت کرده‌اند و بدون آن نمی‌توانند نفس بکشند، موافقم.» و این بود که سال‌ها به اختلاسش ادامه داد و کک کسی هم نگزید.

در واقع این موضوع به ما می‌فهماند کسی که تفننی بیفتد تو یک کار خلاف مجرم است؛ مثلا شما اگر تفننی بروی سراغ مواد مخدر یا تفننی سرقت کنی، کارت قابل اغماض و گذشت نیست. اما اگر عادت کرده‌ای به آن کارها، خب دیگر دست خودت نیست و مجرم محسوب نمی‌شوی بلکه یک بیمار هستی و باید با قرص و آمپول درمانت کرد. برای همین هم بود که دیگر این اواخر با شادروان امیرانتظام کاری نداشتند. به او می‌گفتند تقاضای عفو کن؛ جواب می‌داد من کاری نکرده‌ام که تقاضای عفو کنم. خب، اینها هم فکر کردند دیگر جوری شده که می‌توانند بگویند: «ما با آزادی بی‌قید و شرط زندانیان مخالف هستیم ولی برای آن بخش از زندانیان که به زندان عادت کرده‌اند، موافق هستیم.»

و این شد که عباس امیرانتظام روزهای آخر عمرش را در زندان نگذراند.

ماشین‌نویس

|احمدرضا کاظمی|

اول هفته‌ها با مومیایی

پرفورمنس آرت |مومیایی|

آن شب نوارپیچی‌هایم را تافت زده بودم و چند نوار را انداخته بودم سرِ دوشم و توی کافه، منتظر شروع بازی فینال بودم. خیلی سبکبال چای نباتم را هم می‌زدم و گوش می‌دادم به صدای دلنشینِ دیلینگ‌دیلینگِ جدال قاشق و نبات و لیوان. یک جماعت بدلباسِ خل‌مزاجِ موفرفریِ سیگار به دست هم دوروبرم می‌لولیدند و زل زده بودند به من و چند دقیقه یکبار هم برایم دست می‌زدند. دو سه بار بهشان چشم‌غره رفتم که دیدم بیشتر تشویقم کردند. با شروع بازی کافه‌چی آمد صدای تلویزیون را بلند کند که سروصدای جماعتِ نیمه‌مشنگ توی کافه رفت هوا. یکی از جوجه‌هنری‌ها داد زد: «آقا وسط پرفورمنس، فوتبال دیدنتون چیه؟» کافه‌چی خجالت‌زده از رفتار شنیعش خواست صدا را کم کند که دیگر طاقتم طاق شد و دو دستی کوبیدم روی میز. همه لال شدند. رفتم روی صندلی: «می‌دم درسته بندازنتون توی تنور، پدرسوخته‌های بی‌بته.» صدای سوت و تشویق رفت به آسمان. همین شد که به یاد قدیم‌ها تا خود صبح روی صندلی برایشان سخنرانی کردم.